نمونه هایی
از فضائل و سیره فردی
رسول خدا

علی اکبر قریشی


بسم الله الرحمن الرحیم

نمونه هایی از فضایل و سیره فردی رسول خدا (صلی الله علیه و آله و سلم)

نویسنده:

علی اکبر قرشی

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

نمونه هایی از فضایل و سیره فردی رسول خدا

مشخصات کتاب

نوع: مقاله

پدیدآور: قریشی، علی اکبر

عنوان و شرح مسئولیت: نمونه هایی از فضایل و سیره فردی رسول خدا [منبع الکترونیکی] / سید علی اکبر قریشی

ناشر: سید علی اکبر قریشی

توصیف ظاهری:۱ متن الکترونیکی: بایگانی HTML؛ داده های الکترونیکی (۱۳ بایگانی: ۶۰KB)

موضوع: سنت رسول خدا (ص)

سیره نبوی (ص)

محمد (ص)، پیامبر اسلام

احترام بزرگان

جریربن عبدالله گوید: چون رسول خدا مبعوث گردید، من به حضورش آمدم تا با او بیعت کنم، فرمود: یا جریر به چه منظوری پیش من آمده ای، گفتم: یا رسول الله (ص) آمده ام تا بر دست تو مسلمان شوم، حضرت عبای خود را برای نشستن من به زمین پهن کرد. بعد به یاران خود فرمود: چون کسی که در میان قوم خویش محترم است پیش شما آید احترامش کنید: «اذا اتا کم کریم قوم فاکرموه» [۱] .

نهی از بدگویی

ابن مسعود گوید: رسول خدا (ص) فرمود: کسی در پیش من از اصحابم بدگوئی نکند، می خواهم وقتی که پیش شما می آیم قلبم نسبت بشما آرام و بی دغدغه باشد: «قال رسول الله (ص): لا یبلغنی احد منکم عن اصحابی شیئا فانی احب ان اخرج الیکم و انا سلیم الصدر» [۲] .

صبر و مقاومت

آنگاه که پسرش ابراهیم در حال جان دادن بود چنین فرمود: اگر فرزند در گذشته، برای پدر اجری نداشت و اگر این نبود که زندگان به مردگان ملحق خواهند شد، در این صورت بر تو محزون می شدیم ای ابراهیم، بعد به گریه افتاد و فرمود: چشم اشک می ریزد، قلب می سوزد ولی جز آنچه خدا راضی باشد سخنی نمی گوئیم و ای ابراهیم ما در فراق تو محزونیم:«و قال

لابنه ابراهیم و هو یجود بنفسه: لولا ان الماضی فرط الباقی و ان الاخر لاحق بالاول لحزّنا علیك یا ابراهیم ثم دمعت عینه و قال: تدمع العین و یحزن القلب و لا نقول الا ما یرضی الرب و انّا بك یا ابراهیم لمحزونون:». [۳] .

تواضع

روزی خواهر رضاعیش محضر وی آمد، حضرت چون او را دید شاد شد، عبای خویش را پهن کرد و او را در آن نشانید، با او سخن می گفت و بر رویش می خندید، بعد برخاست و رفت، آنگاه برادر آن زن آمد حضرت با او مثل خواهرش رفتار نکرد، گفتند: یا رسول الله با خواهرش رفتاری کردی که با برادرش نکردی با آنکه او مرد است؟!فرمود: آن خواهر بر پدرش از این برادر نیکوکارتر بود. [۴] .

پناه بردن به خدا

روزی به مردی از بنی فهد گذر کرد که بنده اش را می زد بنده در زیر شکنجه می گفت: اعوذ بالله، مولایش از او دست بر نمی داشت چون حضرت را دید گفت: «اعوذ بمحمد» (ص) به محمد (ص) پنام می برم، مولایش از زدن او دست کشید.حضرت فرمود: به خدا پناه می برد دست بر نمی داری ولی به محمد (ص) پناه می برد دست بر می داری؟!! خدا از محمد (ص) سزاوارتر است که پناه آورنده اش را پناه دهد، مرد گفت: برای خدا او را آزاد کردم: «هو حر لوجه الله»فرمود: به خدائی که مرا بحق مبعوث فرموده، اگر چنین نمی کردی، چهره ات با حرارت آتش جهنم مواجهه می شد. «والذی بعثنی بالحق نبیا لو لم تفعل لواقع و جهُك حرّالنار» [۵] .

مزاح

آن حضرت پیر زنی از قبیله اشجع را دید فرمود: پیر زن داخل بهشت نخواهد شد، زن نشست و شروع به گریه کرد، بلال بن ریاح گفت: چرا گریه می کنی؟! گفت: رسول خدا فرمودند: پیر زنان داخل بهشت نخواهند شد، بلال محضر آن حضرت آمد و گفت: یا رسول الله شما چنین فرموده اید؟فرمود: آری، سیاهان هم به بهشت نخواهند رفت، بلال هم با آن زن شروع به گریه کرد، عباس عمومی حضرت آن دو را دید، سبب گریه شان را پرسید، گفتند: رسول خدا (ص) چنین فرمود: عباس محضر حضرت آمد، جریان را پرسید، فرمود: آری حتی پیرمردان هم به بهشت نمی روند، عباس نیز مانند آن دو شروع به ناله و شیون نمود.آنگاه حضرت آن سه نفر را بحضور طلبید، قلوبشان آرام کرد و فرمود: خداوند پیر زنان و پیرمردان و سیاهان را در بهترین شکل و قیافه زنده می کند، همه

در حالی که جوان و نورانی اند داخل بهشت می شوند «و قال: ان اهل الجنه جُرْدٌ مُرْدٌ مُکَحّلوُنَ» [۶] .

ساده زیستی

امام صادق صلوات الله علیه فرمود: روزی علی بن ابیطالب (ع) محضر رسول خدا (ص) آمد، جامه آن حضرت کهنه شده بود، دوازده درهم به علی (ع) داد و فرمود: یا علی این پول را بگیر و برای من لباسی بخر، تا بپوشم.علی (ع) فرمود: پول را به بازار آورده و پیراهنی به دوازده درهم برای آن حضرت خریدم و به محضرش آوردم، حضرت چون آنرا دید فرمود: یا علی این را خوش ندارم ببین فروشنده حاضر است معامله را برگرداند؟ گفتم نمی دانم؟ آنگاه به نزد فروشنده آمد و گفتم: رسول خدا (ص) این را خوش ندارم، دیگری را می خواهم، این معامله را اقاله کن.فروشنده پول را بمن پس داد، آنرا پیش رسول خدا (ص) آوردم، حضرت با من به بازار آمد تا پیراهنی بخرد، در راه کنیزی را دید که گریه می کرد، فرمود: چرا گریه می کنی؟گفت: از خانه به من چهار درهم داده بودند تا متاعی بخرم ولی پولم گم شده، جرأت نمی کنم که پیش آنها بر گردم، رسول خدا (ص) چهار درهم به او داد و فرمود: به سوی اهل خویش برگرد.آنگاه به بازار رفت و پیراهنی به چهار درهم خرید و پوشید و خدا را حمد کرد، چون از بازار خارج شد تا به خانه بر گردد، دید مرد عریانی در سر راه نشسته و می گوید: هر که به من لباس پوشاند خدا او را از لباسهای بهشت بپوشاند«من کَسانی کَساه اللّهُ من ثیاب اِلجنه» آن حضرت پیراهنی را که خریده بود از

بـدنش درآورد و بر او بپوشانید.سـپس به بازار بازگشت و با چهار درهمی که باقی مانـده بود پیراهنی خرید و پوشـید و خدای عزّوجل را حمـد کرد و به منزل برگشت.ناگاه دیـد همان کنیز در راه نشسـته، گریه می کند، رسول خدا (ص) فرمود: چه شده که پیش خـانواده ات بر نمی گردی؟! گفت: ای رسول خـدا (ص) تأخیر کرده ام می ترسم مرا تنبیه کننـد، فرمود پیشاپیش من برو، خانواده ات را به من نشان بـده.کنیز ک در پیش رفت تا رسول خـدا (ص) به درخانه آنها آمـد، فرمود: «السـلام علیکم یا اهل الـدار» جواب نیامـد، دفعه دوم فرمود: سـلام علیکم جواب ندادنـد، بار سوم سـلام فرمود، جواب دادند و علیک السـلام یا رسول الله و رحمه الله و برکاته.فرمود: چرا در سـلام اول و دوم جواب ندادید؟ گفتند: یا رسول الله سـلام تو را شـنیدیم، خوش داشتیم که کلام تو را بیشتر بشنویم.حضـرت فرمود: این دختر تـأخیر کرده او را در اینکـار مقصـر ندانیـد، گفتنـد: یا رسول الله چون شـما تشـریف آورده ایـد، او را آزاد کردیم، حضـرت فرمود: الحمد لله، هیچ دوازده درهمی پر برکت تر از این ندیده ام، خدا با آن، دو نفر عریان را پوشانید و انسانی را آزاد کرد. [۷] .

کمک به دوستان و نیازمندان

جابربن عبـدالله یکی از اصـحاب بزرگوار رسول خـداست، پیوسـته در خـدمت آن جناب بود، پـدرش در جنگ «احد» اشـتباهاً توسط مسـلمانان شـهید گردیـد، او بعد از رحلت رسول خدا (ص) با امیرالمؤمنین صـلوات الله علیه بسـر برد، اوست که با عطیه عوفی در اولین اربعین به زیارت ابا عبدالله الحسـین (ع) مشرف گردید و اوست که بقدری زنده ماند تا سلام رسول خدا (ص) را به

امـام بـاقر (ع) رسانیـد.می گویـد: رسول خـدا (ص) در بیست و یـک جنـگ شـرکت کرد، و من در نوزده تای آنها در رکاب ایشـان بودم، فقط در دو تا از آنها موفق نشـدم. در یکی از آن غزوات شتر من از رفتن درمانـد و خوابیـد، آن حضـرت در آخر لشـکریان حرکت می کرد تا به بازمانـدگان یاری رساند و آنها را به مرکب خود سوار کند.من در کنار شتر خویش ایسـتاده و می گفتم: ای وای مـادرم این چه شـتر بـدی است، در این هنگـام رسـول خـدا رسـید و فرمـود: این شـخص کیست؟ گفتم من جابرهسـتم پـدر و مادرم به فـدایت یا رسول الله (ص).فرمود: چرا در اینجا مانده ای؟گفتم: شترم از رفتن درمانده است، فرمود: چـوب دسـتی داری؟ گفتـم: آری. بـا چـوب دسـتی به شـتر زد و او را بلنـد کرد، آنگـاه آنرا خوابانیـد و قـدم بر دو بـازوی آن گذاشت، فرمود: سوار شو، سوار شدم و با او راه می رفتم، آن شب بیست و پنج بار برای من اسـتغفار کرد، شتر من (در اثر قدم آن بزرگوار) حتی بر شتر او سبقت می کرد.در آن شب که با هم راه می رفتیم فرمود: پدرت عبدالله چند نفر فرزند بعد از خود گذاشـته است؟ گفتم: هفت دختـر.فرمود: آیـا قرضـی هم دارد؟ گفتم: آری. فرمـود: چون به مـدینه برگشـتی وعـده کن که با اقسـاط خواهی داد [۸] اگر قبـول نکردنـد، وقت چیـدن خرمایتـان مرا مطلع کن.بعـد فرمود: زن گرفته ای؟ گفتم: آری. فرمود کـدام را؟ گفتم: فلان زن بیوه را که در مـدینه بود. فرمود: چرا دختر نگرفتی که با تو بازی کنـد و تو با او بازی کنی؟گفتم: یا رسول الله

(ص) هفت خواهر کم تجربه در منزل دارم، ترسیدم اگر دختری مثل آنها را بگیرم کار به اشکال کشد، گفتم: این زن بیوه و تجربه دیده با آنها بهتر می سازد، فرمود: خوب کرده ای، راه همانست.فرمود: این شتر را به چند خریده ای؟ گفتم: به پنج ششم نصف رطل. [۹] .فرمود: او را به من بفروش، و تا برگشتن به مدینه حق سوار شدن داری، چون به مدینه برگشتیم، شتر را به محضرش آوردم، فرمود: بلال شش «اواق» طلا به او بده تا در ادای قروض پدرش از آنها استفاده کند، سه «اواق» دیگر اضافه کن، شترش را نیز به خودش بده.آنگاه فرمود: آیا با صاحبان قرض پدرت مقاطعه کردی؟ گفتم: نه یا رسول الله (ص) فرمود آیا داده شده؟ [۱۰] گفتم: نه یا رسول اللّه. فرمود: مانعی نیست چون وقت چیدن خرمایتان رسید مرا خبر کن.وقت چیدن خرما به محضرش رفتم، به نخلستان ما تشریف آورد و برای ما دعا کرد(و از خدا برکت خواست) خرما را چپدیم، به همه قرض ها کفایت کرد و بیشتر از آنچه آنها بردند، برای ما باقی ماند.حضرت فرمود: اینها را بردارید و پیمانه نکنید، آنها را برداشتیم و مدتی از آنها خوردیم. [۱۱] .

ترحم و دلسوزی

رسول خدا (ص) لشکری برای سرکوبی قبیله طیّ فرستاد فرماندهی آن را علی بن ابیطالب (صلوات الله علیه) بر عهده داشت، عدی بن حاتم طائی که از دشمنان سرسخت رسول خدا (ص) بود، به شام فرار کرد.علی (ع) با مدادان بر آن قبیله حمله کرد، آنها را شکست داد مردان و زنان و اسباب و چهارپایان آنها را به مدینه آورد. [۱۲] .وقتی که اسیران را

به حضـرت رسول (ص) نشـان دادنـد، سـفانه دختر حاتم طائی برخاست و گفت، یا محمـد (ص) پـدرم از دنیا رفت، برادرم از قبیله ام ناپدید شد، اگر مصلحت بدانی مرا آزاد کن، مرا به شماتت قبائل عرب مگذار.پدر من پیشوای قبیله بود، اسیران را آزاد می کرد، جانیـان را می کشت، بهر که پنـاه می داد حمـایتش می کرد، از حریم دفاع می نمود، ازمبتلایان دسـتگیری می کرد، مردم را طعام می داد، سـلام را آشـکار می ساخت، یتیم و فقیر را بی نیاز می کرد، در پیشامدها مددکار مردم بود، کسـی نبود که حاجت پیش او آورد، نا امیـد بر گردد، من دختر حاتم طائی هسـتم.رسول خدا (ص) از سـخن او در عجب شد، فرمود: ای دختر اینها که گفتی صـفات مؤمنان است اگر پـدرت مسـلمان بود از خدا برایش رحمت می خواسـتم. [۱۳] .آنگاه فرمود: این دختر را آزاد کنیـد که پدرش اخلاق خوب را دوست می داشـته، سـپس فرمود: «ارحموا عزیزاً ذلّ و غنیا افتقر و عالماً ضاع بین جهّال»: رحم کنید عزیزی را که ذیل گشته و توانگری را که فقیر شده و عالمی را که میان نادانان ضایع گردیده است.و نیز در اثر گفتار آن زن فرمود: همه اسـیران را آزاد کننـد، دختر حاتم که چنین دیـد گفت: اجازه بدهیـد شـما را دعا بکنم، حضـرت اجازه فرمود و بیاران گفت که بـدعای او گوش فرا دهنـد.دختر گفت: خـدا احسان تو را در جای خود قرار دهد، تو را به هیچ آدم لئیم محتاج نکند، نعمت هیچ بزرگ قومی را از دسـتش نگیرد مگر آنکه تو را وسـیله برگرداندن آن قرار دهد.دختر چون آزاد شد، به نزد برادرش عدی بن حاتم که در

«دومه الجندل» بود، رفت، گفت: برادرم پیش از آنکه نیروهای این مرد تو را گرفتار کند، پیش او برو، من در او هدایت و دقت رأی دیدم، حتما بر دیگران پیروز خواهد گردید، در او خصلتهائی دیدم که به تعجبم واداشت، او فقیر را دوست می دارد، اسیر را آزاد می کند، بصغیر رحم می کند، قدر آدم بزرگ را می داند، من سخی تر و بزرگوارتر از او ندیده ام اگر پیامبر باشد، تو پیش از دیگران ایمان آورده و برتری یافته ای و اگر پادشاه باشد در حکومت او پیوسته با عزت زندگی می کنی.این سخنان در عدی بن حاتم موثر واقع شد، لذا به مدینه آمد و به دست رسول خدا (ص) اسلام آورد، خواهرش سفانه نیز مسلمان شد. [۱۴] .عدی بن حاتم می گوید: به مدینه آمدم، داخل مسجد رسول الله (ص) شدم، سلام کردم، فرمود: تو کیستی؟ گفتم: عدی بن حاتم، فوری برخاست و مرا بخانه اش برد. او متوجه من بود، ناگاه پیرزنی ضعیف پیش آمد و گفت: حاجتی دارم، حضرت مفصل ایستاد و درباره نیاز آن زن صحبت می کرد.من در دلم گفتم: به خدا این شخص پادشاه نیست وگرنه با ضعفاء چنین نمی کرد، این قدر اهمیت دادن به یک پیرزن کار شاهان نیست، چون به خانه اش رسیدیم، وساده ای که از لیف خرما داشت به طرف من انداخت فرمود: روی آن بنشین، گفتم: نه شما روی آن بنشینید، فرمود: نه تو بنشین، من روی وساده نشستم و او به زمین نشست.باز در دلم گفتم: والله این پادشاه نیست، آنگاه فرمود: ای عدی آیا تو رکوسی نبودی [۱۵] ؟ گفتم آری. فرمود: آیا از قو خویش مالیات مرباع [۱۶] نمی گرفتی؟

گفتم: آری. فرمود: آن در دین تو جایز نبود. گفتم: آری به خدا حرام بود، دانستم که او پیامبر است که غیب را می داند [۱۷] .بدین طریق می بینیم که اخلاق نیکو کار خود را می کند تا جائی که انسانها در مقابل آن از اعتقادات خود دست بر می دارند.

عبادت و مناجات شب

عبدالله بن سیار از امام صادق (ع) نقل می کند: رسول خدا (ص) شبی در منزل ام سلمه بود، او در اثنای شب بیدار شد، آن حضرت را در بستر نیافت، فکر کرد که به منزل بعضی از زنانش رفته است. لذا به جستجوی آن حضرت برخاست، حضرت را در گوشه ای از منزل یافت که ایستاده و دست به آسمان برداشته و گریه می کرد و می گفت:خدایا نعمتهای خوبی که بمن داده ای از من مگیر. و مرا بخودم ولو بقدر چشم بهم زدن وامگذار. خدایا هیچ وقت مرا بشماتت دشمن و آدم بدخواه مبتلا مکن. خدایا هیچ وقت مرا به آن بدبختی که از آن نجاتم داده ای بر مگردان.«اللهم لا ـ تنزع عنی صالح ما اعطیتنی ابداً، ولا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابداً، اللهم لا تشمت بی عدواً ولا حاسداً ابدا اللهم لا تردنی فی سوء استنقذتنی منه ابداً»ام سلمه با شنیدن این سخنان به گریه افتاد و برگشت و به شدت می گریست بطوری که رسول خدا با شنیدن گریه او برگشت و فرمود: ای ام سلمه علت گریه ات چیست؟گفت: پدر و مادرم بفدایت یا رسول الله، چرا گریه نکنم در حالی که تو با آن مقامی که از خدا داری و خدا گناه قدیم و جدید تو را آمرزیده [۱۸] از او می خواهی که بشماتت دشمن مبتلایت نکند

و تو را به نفس خودت ولو به قـدر چشم بهم زدن وامگـذارد و تو را ببـدی که از آن نجاتت داده بر نگرداند و از تو هیچ وقت نعمت خوبی که داده نگیرد!!!رسول خـدا (ص) در جواب فرمود: ای ام سـلمه چه چیز مرا خاطر جمع می کنـد، خداوند یونس بن متی را فقط به انـدازه چشم بهم زدن به نفس خویش واگذاشت تا به سـرش آمد آن بلائی که آمد «یا امّ سـلمه ما یُؤمّننی و انّما و کل اللّه یونس بن متی الی نفسه طرفه عین فکان منه ما کان» [۱۹] .

قاطعیت درمبارزه با گناه

رسول خدا (ص) در سال دهم هجرت با مسلمانان به جنگ تبوک رفت، سه نفر از مسلمانان به نامهای کعب بن مالک و مراره بن ربیع و هلال بن امیه، روی غفلت و اشـتباه از آن حضـرت تخلف کردند، رسول خدا بعد از برگشـتن دستور فرمود: کسی با آنها سـخن نگویـد، زمین و زمان بر آنها تنگ شـد، حدود ۵۰ روز گریسـته و به درگـاه خـدا ناله کردنـد تا آیه:«و علی الثلاثه الـذین خلّفوا حتی اذا ضـاقت علیهم الارض بمـا رحبت و ضاقت علیهم انفسـهم و ظنّوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب علیهم لیتوبـوا ان الله هـو التواب الرحیم» [۲۰] .نازل گردیـد، توبه شان قبول شـد و جریان خاتمه یافت.عبـدالله پسـر کعب بن مالک از پـدرش نقـل کرده کـه می گفـت: در هیـچ جنگی که رسـول خـدا (ص) در آن شـرکت داشت تخلـف نکردم، مگر در جنگ تبوک.من در جنگ «بدر» هم نبودم ولی کسی برای نبودن در آن مورد عتاب واقع نشد، من در بیعت عقبه شرکت کردم

و بـا رسول خـدا (ص) بـا اسـلام پیمـان بسـتیم که در نظر من از «بـدر» مهم تر بود.در جنـگ تبوک از همه وقت قوی تر بودم، شرکـت در جنـگ برای مـن از هر وقت آسـانتر بـود، به خـدا قسم پیش ازآن برای من دو مرکب نبـود، ولی در آن، دو مرکب داشـتم، رسول خـدا (ص) خودش در آن جنگ شـرکت کرد، در یک گرمای بسـیار شدید، سـفر دوری را در پیش گرفت، با دشـمن بیشتری روبرو بود.آن حضـرت در جنگهـا مقصـد خود را روشن نمی کرد ولی در این جنـگ از اول مقصـدش را بیان فرمود، رسول خدا و مسلمانان آماده سفر می شدند، من هم می خواستم آماده شوم ولی آماده نمی شدم، پیش خود می گفتم: مانعی نیست من قادرم به فوریت آماده شوم.بالاخره آن حضـرت با مسلمانان از مدینه حرکت کردند، گفتم عیبی ندارد من هم آماده می شوم، و بعـداً به آنها می رسم، اما کاری نکردم تا آنها از مدینه بسـیار فاصـله گرفتند، خواسـتم حرکت کنم و به آنها برسم اما موفق نشـدم.گاهی در شـهر حرکت می کردم، بعضـی از منافقان را می دیـدم که در مـدینه مانـده بودند از این جهت بسـیار غمگین می شـدم زیرا می دیدم فقط منافقان و صاحبان عذر در شـهر مانده اند.رسول خدا (ص) تا رسـیدن به تبوک در مورد من سؤالی نکرده بود ولی در تبوک فرموده بود: کعب بن مالک چه شد؟! مردی از بنی سلمه جواب داده بود: لباس فاخر و تکبر او را از آمـدن بـازداشت، معاذبن جبل به آن مرد گفته بود: بـد گفتی و سـپس گفته بود: یا رسول الله (ص) ما از کعب جز خوبی ندانسته ایم، رسول خدا (ص) دیگر سخنی

نگفته بود.روزی خبر رسید که رسول خدا (ص) از تبوک برگشته و نزدیک است به مدینه برسد این سخن سبب اندوه من شد، فکر کردم دروغ بگویم و عذر جعل کنم، زیرا از خشمش در امان نخواهم بود، با کسان خویش در این رابطه مشورت کردم، گفتند: بزودی حضرت داخل مدینه خواهد شد، افکار باطل از مغز من رفت، صلاح را در آن دیدم که راست بگویم هر چه باداباد.تا رسول خدا (ص) وارد مدینه شدند، عادتش آن بود که وقت برگشتن از سفر وارد مسجد می شد. [۲۱] دو رکعت نماز می خواند و آنگاه برای پذیرائی مردم می نشست چون چنین کرد، آنها که در جنگ حاضر نشده بودند آمدند و عذر می آوردند که نتوانستیم در جنگ شرکت کنیم و قسم می خوردند، آنها حدود هشتاد نفر بودند، آن حضرت عذر ظاهری آنها را قبول کرد و فرمود: از باطنتان خدا آگاه است و برای آنها از خدا مغفرت خواست.در آن هنگام من پیش رفتم و سلام کردم، حضرت تبسمی توأم با غضب کرد، فرمود: جلو بیا، رفتم تا در کنار وی نشستم، فرمود: چرا تخلف کردی مگر مرکبت را نخریده بودی؟! گفتم: بلی به خدا قسم اگرپیش دیگری از اهل دنیا می نشستم خوش داشتم که با عذر تراشی از غضب او در امان باشم، لیکن می دانم اگر امروز دروغی بگویم که از من راضی شوی احتمال هست فردا خدا تو را بر من خشمگین کند، ولی اگر راست بگویم امیدوارم خدا از گناه من بگذرد. به خدا قسم هیچ عذری نداشتم و از هر وقت تواناتر بودم و شرکت درجنگ بر من آسانتر بود.حضرت فرمود: این

که گفتی راست است ولی برخیز و برو تا ببینم خدا درباره تو چه حکم خواهد کرد.از محضر آن حضرت بیرون آمدم، مردانی از بنی سلمه در پی من آمده، گفتند: به خدا نمی دانیم که پیش از این تقصیری کرده باشی؟ چه مانعی داشت مانند دیگران عذر می آوردی، استغفار رسول خدا سبب آمرزش دروغت می شد؟ به قدری ملامتم کردند که خواستم پیش آن حضرت برگشته و گفته هایم را تکذیب نمایم.به آنها گفتم: آیا با کس دیگری نیز مانند من رفتار کرد؟ گفتند: آری، دو نفر نیز مانند تو اقرار کردند به آن دو نیز مانند تو گفته شد. گفتم: آن دو کیستند؟ گفتند: مراره بن ربیع و هلال بن امیه، گفتم: عجبا!! دو مرد نیکوکار که در جنگ «بدر» شرکت کرده و مسلمان نمونه اند؟! چون این را شنیدم دیگر پیش آن حضرت برنگشتم (ملعوم شد که پاکان حساب دیگری خواهند داشت).رسول خدا (ص) مسلمانان را از سخن گفتن با ما سه نفر نهی فرمود، مردم از ما دوری کردند، و نسبت بما عوض شدند، از این جهت زمین بر ما تنگ گردید فکر می کردم مدینه همان مدینه سابق نیست، پنجاه شب کار چنین بود، اما آن دو نفر در خانه نشسته، مرتب گریه و ناله می کردند، ولی من از آنها جوانتر بودم، از منزل خارج می شدم، به نماز جماعت می رفتم، در بارزار حرکت می کردم ولی کسی با من سخن نمی گفت.من محضر رسول خدا (ص) می آمدم، سلام می کردم، به خودم می گفتم: آیا زبانش را حرکت داد و به سلامم جواب گفت یا نه؟ نزدیک آن حضرت می نشستم و او را زیر نظر می گرفتم، چون به نمازمی

ایستادم بمن نگاه می کرد، چون به او نگاه می کردم فوری از من روی بر می گردانید.طول مدت مرا به تنگ آورد، روزی به باغ عموزاده ام ابوقتاده رفتم، او از همه پیش من محبوبتر بود، از دیوار باغ بالاـ رفتم باو سلام کردم، جواب نداد، گفتم: ای اباقتاده تو را به خدا قسم می دهم آیا می دانی که من خدا و رسولش را دوست دارم؟ او جواب نگفت.سه دفعه سؤال را تکرار کردم در سومی گفت: خدا و رسولش بهتر می دانند. اشک در چشمانم حلقه زد، برگشتم و از دیوار بیرون رفتم.روزی دربازار مدینه بودم، مردی از اهل شام که برای تجارت آمده بود، ندا می کرد کعب بن مالک را بمن نشان دهید اهل بازار بمن اشاره کردند، او پیش من آمد و نامه ای به من داد، نامه از پادشاه غسّان بود، نوشته بود: به من خبر رسید که رفیق تو از تو قهر کرده است،خدا تو را درخانه ذلت قرار نمی دهد، پیش ما بیا تا با تو خوبی کنیم.گفتم: این هم یک نوع امتحان است، از اسلام ببرم و به دامن کفر پناه برم، لذا نامه را در آتش سوزاندم.چهل روز بود ه در تب و تاب می سوختم نماینده رسول خدا (ص) پیش من آمد که رسول خدا (ص) می فرمایند از زن خود دوری کن. گفتم: او را طلاق بدهم؟ گفت: نه فقط با او نزدیکی نکن، به دو نفر رفیق مبغوض من نیز چنین دستور داد.من به زنم گفتم: برو پیش پدر و مادرت و در نزد آنها باش تا خدا چه حکمی کند، زن هلال بن امیه پیش رسول خدا (ص) آمد که یا رسول

الله او پیرمردی است،خدمتکاری ندارد آیا اجازه می دهی باو خدمت کنم؟ فرمود: مانعی ندارد ولی به تو نزدیک نشود، زن گفت: به خدا او چنین حالی ندارد، از اول پیشامد،کارش گریه کردن است.بعضی از خانواده ام به من گفتند: تو هم از حضرت اجازه بگیر تا زنت تو را خدمت کند، گفتم: به خدا اجازه نخواهم خواست، نمی دانم چه جوابی خواهد داد، من که جوان هستم. ده شب این جریان ادامه داشت تا مدت تحریم به پنجاه روز رسید.صبح روز پنجاهم نماز صبح را خواندم و در پشت بام بودم، در همان حال که نشسته و خدا را ذکر می کردم، زمین و وجودم بر من تنگ شده بود، شنیدم که مردی با صدای بلند در بالای کوه «سلع» فریاد می کشید: ای کعب بن مالک مژده ات باد. از شنیدن این صدا به سجده افتاده و دانستم که فرجی حاصل شده است.رسول خدا اعلام کرده بود که خدا به ما عنایت فرموده و توبه ما را قبول کرده است، مردم به بشارت من و دو رفیقم آمدند، اسب سواری این خبر را به من آورد، لباس خویش را براو پوشاندم، خود دو لباس عاریه پوشیده، به محضر رسول خدا (ص) آمدم، مردم فوج فوج پیش من می آمدند، قبول شدن توبه ام را تبریک می گفتند.داخل مسجد شدم، حضرت در آنجا نشسته، مردم اطرافش را گرفته بودند، طلحه بن عبیدالله برخاست و با من دست داد و تبریکم گفت، من بر رسول خدا سلام کردم، آن حضرت که شادی در قیافه اش آشکار بود فرمود: بشارت باد تو را به روزی که از وقت بدنیا آمدن بهتر از آنرا ندیده ای «أَبْشِر بخَیرِ

یوم مرّ علیـک منـذ ولـدتْک اُمّـک». گفتم: آیـا این بشـارت از جانب خـداست یا رسول الله یا از جانب شـما؟ فرمود: نه بلکه از جانب خداست، رسول خدا (ص) چون شاد می شد صورتش مانند قرص قمر می درخشـید و ما این حال را از آن حضرت می دانستیم. آنگـاه گفتم یـا رسول الله همه ثروتم را در راه خـدا و رسول می دهم فرمود قسـمتی را برای خودت نگـاه دار که بهـتر است، گفتم: فقط سـهمی که در خیبر دارم برای خود نگاه می دارم، بعد گفتم یا رسول الله خدا بوسـیله راستگوی و توبه ام مرا نجـات داد. همانـا آننکه تـا هسـتم دروغ نخواهم گفت...خـدا در این رابطه آیه «لقـد تـاب الله علی النبی و المهاجرین... و علی الثلاثه الـذین خلفوا... و کونوا مع الصادقین» (توبه ۱۱۷ - ۱۱۹) را نازل فرمود. این جریان در صـحیح بخاری جزء ششم باب اول نقل شده، ما از آنجا ترجمه کردیم، و در صحیح مسلم ج ۲ ص ۵۰۰ -۵۰۵ باب حدیث توبه کعب بن مالک و در مسند احمد ج ۳ ص ۴۵۷ نیز منقول است و در بحار ج ۲۱ ص ۲۱۹ بطور مختصر از تفسیر قمی نقل کرده است.

دعای پیامبر(مباهله)

در جنوب شـرقی قبرستان تاریخی بقیع در مدینه منوره، مسجدی بنا شده بنام «مسجدالاجابه» [۲۲] آنجا محل وقوع جریان بهت آور مباهله است و آن مسجد به یادگار همان واقعه بنا شده است. در سال دهم هجرت که رسول خدا (ص) تازه از حجه الوداع و غدیر خم برگشـته بود، هیئتی از نصارای نجران [۲۳] در اجابت به دعوت آن حضـرت به مدینه آمد. وقت نمازشان در مسجد رسول الله (س) ناقوس زدند (و بطرف مشرق)

نماز خواندند، اصحاب آنحضرت گفتند: یا رسول الله، در مسجد شما چنین کنند؟!! فرمود: کاری بکارشان نداشته باشید، چون از نماز فارغ شدند پیش آن حضرت آمدند، بحث میان آنها شروع شد، از حضرت پرسیدند: به کدام دین دعوت می کنی؟فرمود: به شهادت لااله الاالله و اینکه من رسول خدایم و عیسی بنده و مخلوق خداست، طعام می خورد، آب می آشامید و بول و غائط می کرد. گفتند: پدرش کدام بود؟وحی آمد که از آنها بپرس: درباره آدم چه می گوئید آیا بنده مخلوق نبود که می خورد و می آشامید و حدث از او ظاهر می شد و زن می گرفت؟ گفتند: آری. فرمود: پدرش کی بود؟ در جواب عاجز ماندند، خدا در جواب آنها نازل فرمود که: خلقت عیسی نظیر خلقت آدم است که خدااو را از خاک آفرید «ان مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون» (آل عمران: ۵۹)یعنی: اگر پدر نداشتن ملاک پسر خدا بودن باشد، باید آدم (ع) نیز چینی باشد که نه پدر داشت و نه مادر، به دنباله آیه فوق، خداوند به آن حضرت فرمود: هر که بعد از این درباره عیسی با تو محاجّه کند، بگو: بیائید شما و ما فرزندان و زنان و خودمان را جمع کنیم و مباهله نمائیم و از خدا بخواهیم بهر که دروغگو است عذاب بفرستد. [۲۴] .حضرت به آنها فرمود: با من مباهله کنید اگر راستگو باشم عذاب بر شما نازل شود و اگر دروغگو باشم بر من، گفتند: با انصاف سخن گفتی، لذا وعده مباهله گذاشتند [۲۵] .یعنی: هر دو گروه به خدا عقیده داریم یا من حقم یا شما، بیائید از خدا

بخواهیم هر که ناحق است او را نابود کند، این دعوت از کهکشانها و از همه جهان بزرگتر است، این دعوت را فقط کسی می تواند بکند که در حد اعلای یقین و اطمینان از طرف خدا باشد، مسأله، مسأله سرنوشت است، شکست در اینجا شکست حتمی اسلام خواهد بود، اما رسول خدا با آن اعتقاد راسخی که به وعده خدا داشت با کمال اطمینان خاطر، پا در میدان گذاشت. و پیشنهاد مباهله فرمود.قرار شد روز بیست و چهارم ذوالحجه از سال دهم هجرت مباهله انجام شود، رسول خدا بااطمینان به وعده خدا، با کمال آرامش به محل معین آمدند.علی بن ابیطالب در پیش، فاطمه زهرا در پشت سر، آن حضرت در وسط دست حسنین علیهماالسّلام را گرفته حرکت می کردند. سپس آن بزرگوار به دو زانو نشست و آماده مباهله شد، قرار بود، آن چهار نفر به دعای حضرت آمین گویند:مردم به تماشا ایستاده بودند، رئیس نصاری گفت این چهار نفر کیستند؟ جواب شنید: آن جوان داماد و پسر عمویش علی بن ابیطالب، آن زن، دخترش فاطمه و آن دو بچه، نواده هایش حسن و حسین اند.صحنه عجیبی بود، دلها به طپش افتاده، مغزها را طوفان در گرفته بود، تماشاگران از خود بیخود شده بودند، اگر دعای هر دو گروه مستجاب می شد، اسلام از بین رفته بود، و اگر دعای هیچ یک مستجاب نمی شد باز اسلام شکست یافته بود، اگر دعای نصاری مستجاب می گشت، باز فاتحه اسلام خوانده می شد، فقط یک راه پیروزی در بین بود و آن اینکه دعای آن حضرت مستجاب شود.بزرگ مردی تمام عزیزان خویش را حاضر کرده و با ادعائی بزرگتر از کهکشانها، مانند کوه

پا برجا ایستاده و حریف می طلبد و می گوید مدار کائنات زیر لب من است اگر لب تر کنم جهان را بر سر نصاری خراب می نمایم.رئیس هیئت نصاری از دیدن این صحنه پی برد که آن حضرت اگر جزئی ترین تردیدی در رسالت خویش داشت، باین کار خطرناک دست نمی زد، لذا از مباهله منصرف شد و بیاران خود گفت:«یا معشر النصاری انی لأَری وجوها لوشاء الله ان یزیل جبلاً من مکانه لأَزاله بها فلا تباهلوا فتهلکوا و لایبقی علی وجه الارض نصرانیٌ الی یوم القیامه» ای گروه نصاری من چهره هائی می بینم اگر خدا بخواهد کوهی را از جایش برکند، بجهت آنها بر می کند، مباهله نکنید و گرنه هلاک می شوید و تا قیامت در روی زمین یک نفر نصرانی باقی نمی ماند.آنگاه پیش حضرت آمده و گفتند: یا اباالقاسم رأی ما بر این شد که با تو مباهله نکنیم و تو را در دین خودت بگذاریم ما هم در دین خود بمانیم.فرمود: حالا که مباهله نکردید پس اسلام بیاورید تا در نفع و ضرر مسلمانان شریک باشید. گفتند: حاضر باسلام نیستیم، فرمود: پس با شما می جنگم.گفتند: طاقت جنگ با تو را نداریم ولی مصالحه می کنیم که با ما جنگ نکنی و از دینمان ما را برنگردانی، در مقابل هر سال دو هزار حله (لباس – پارچه) به شما (به عنوان جزیه) می دهیم، هزار تا در ماه صفر و هزار تا در ماه رجب... حضرت این مصالحه را قبول فرمودند.آنگاه فرمود: به خدائی که جانم در دست اوست: هلاک بر اهل نجران نزدیک شده بود، اگر مباهله می کردند بصورت میمونها و خوکها در می آمدند و بیابان بر آنها آتش می شد... بدین

گونه: رسول خدا از آن صحنه حیرت آور سرفراز بیرون آمد (ولا حول ولا قوه الا بالله).

کرامتی عجیب و خوابی عجیبتر

به سال پانصد و پنجاه و هفت هجری مردی از اتابکان شام به نام نور الدین محمودبن زنگی بر شام و حجاز حکومت داشت، او حاکمی بود نیکوکار و اهل تهجد و شب زنده داری، شبی پس از تهجد و اعمال شب به خواب رفت و رسول خدا (ص) را در خواب دید.آن حضرت دو نفر آدم سرخ پوست را به نورالدین نشان داد و فرمود: مرا از دست این دو نفر نجات بده: «یا نورالدین انقذنی من هذین الرجلین» نورالدین با وحشت از خواب پرید، وضو گرفت و نماز خواند و بخوابد رفت، باز آن حضرت را در خواب دید که می فرمود: مر از دست این دو نفر نجات بده.نورالدین باز از خواب پرید و مات و مبهوت درباره خواب فکر می کرد دفعه سوم که به خواب رفت باز حضرت را در خواب دید که فرمود: مرا از دست این دو نفر نجات بده، دیگر خواب به چشمانش نرفت.او وزیر صالح و نیکوکاری بنام جمال الدین موصلی داشت، فرستاد وزیر را بیدار کرده و آوردند، او خواب عجیب خود را با وزیرش در میان گذاشت. وزیر گفت: خواب عجیبی است لابد در مدینه اتفاقی افتاده که علاج آن از تو ساخته است، دیگر توقف روا نیست، هم اکنون باید به طرف مدینه حرکت کنی، خوابت را نیز به کسی نگو.نورالدین همان شب با بیست نفر و وزیرش به مدینه حرکت کردند پول زیادی نیز با خود بهمراه برد، این کاروان پس از شانزده روز به مدینه رسید، چون

به نزدیک مدینه رسید، در خارج آن غسل کرد، بعد داخل شهر شد در روضه ما بین قبر شریف و منبر آن حضرت نماز خواند و آنگاه نشست و نمی دانست چه کار بکند.شب اول فرا رسید، در اولین شب رعد و برق عجیبی در آسمان پیدا شد، و زمین چنان بشدت لرزید که نزدیک بود، کوهها از جا کنده شود، چون صبح شد مردم در مسجد جمع شدند.وزیر به مردم گفت سلطان به قصد زیارت رسول خدا (ص) به مدینه آمده و با خود پول زیادی آورده که به اهل مدینه (حرم الرسول) تقسیم خواهد کرد از آمدن به محضر سلطان غفلت نکنید.مردم گروه گروه می آمدند، نورالدین به آنها جایزه می داد و در قیافه شان دقت می کرد تا مگر آن دو نفر را که درخواب دیده بود پیدا کند، همه آمده و پول گرفتند ولی آن دو قیافه پیدا نشدند، نورالدین به مأموران گفت: آیا کسی ماند که پول نگرفته باشد؟ گفتند: نه. مگر دو نفر از اهل مغرب که آنها هم پول نمی گیرند. دو مرد نیکو کارند و بی نیاز، بهمه اهل حاجت کمک می کنند، پیوسته روزه می گیرند و دائم الجماعه هستند، گفت: آن دو را نیز بیاورید، چون حاضر شدند، دید همانها هستند که رسول خدا (ص) در خواب نشان داده است.نورالدین پرسید شما اهل کجاهستید؟ گفتند: از بلاد مغرب (اروپا) برای حج آمده ایم، قصد داریم که امسال در مدینه در محضر رسول خدا (ص) باشیم. گفت: راست بگوئید قصّه شما چیست، آن دو ساکت شدند، پرسید منزل شما کجاست؟ گفتند: در کاروانسرائی نزدیک حجره شریفه حضرت رسول (ص).نورالدین آنها را در آنجا نگاه

داشت و خود به منزل آنها آمد، دید در منزل آنها پول زیاد و دو عدد توبره و مقداری کتاب و یک عدد حصیر است. در اینجا حاضران شروع به تعریف و تمجید آن دو نفر کر دند که اهل شهر از آنها بسیار خوبی دیده اند و هر روز در زیارت آن حضرت و زیارت بقیع هستند و هر هفته به زیارت مسجد «قبا» می روند، نورالدین گفت: سبحان الله.آنگاه وی به کاویدن در منزل آنها پرداخت و چون حصیر را برداشت سردابی ظاهر شد که بطرف حجره شریفه قبر حضرت رسول (ص) می رفت، حاضران از دیدن سرداب که به طرف قبر آن حضرت کنده شده به وحشت افتادند.نورالدین پس از احضار آن دو گفت: جریان خودتان را باز گوئید، بعد آن دو را به شدت شلاق زدند.بالاخره آنها در اثر شلاق به سخن درآمده و گفتند: ما دو نفر مسیحی هستیم، پادشاه نصاری و کشیش بزرگ، ما را به صورت وزیّ حاجیان به اینجا فرستاده و پول زیادی به ما داده تا جسد شریف حضرت رسول را بیرون آورده و به اسپانیا (اندلس) ببریم.لذا در این کاروانسرا که نزدیک قبر آن حضرت است منزل گرفته ایم، ما شبها این سرداب را می کندیم، روزها به بهانه زیارت بقیع، خاک آنرا در میان قبور می پاشیدیم و مدتی است که این کار را می کنیم و چون به حجره شریفه نزدیک شدیم، رعد و برق و زلزله ما را هراسان کرد.نورالدین فردای آنروز، آن دو را در میان مردم حاضر کرد و در حضور مردم از آنها اقرار گرفت، آن وقت خواب رسول (ص) را به نظر آورد که آنحضرت

او را برای رفع این مشکل اهل دانسته است به شدت گریه کرد.بعد فرمان داد هر دو نفر را در کنار حجره شریفه گردن زدند، سپس دستور داد، سرب زیادی آماده کردند و در اطراف حجره شریفه خندقی کندند که به آب رسید، بعد سرب را ذوب کرده و در آن خندق ریختند که به حکم حصاری در اطراف حجره شریفه شد، بعد از این کار به شام محل حکومت خویش بازگشت.ناگفته نماند: این خواب و این معجزه را مرحوم محدث نوری در دارالسلام ج ۲ ص ۱۰۹ از کتاب تحفه الازهار سید ضامن مدنی نقل کرده و گوید: در آن سال فضل بن امیر هاشم حاکم مدینه بود.و نیز سمهودی آنرا در کتاب وفاءالوفاء ج ۲ ص ۶۴۸ نقل کرده و بچند منبع نیز اشاره نموده است و تصریح کرده که نورالدین محمودبن زنگی در سال پانصد و پنجاه و هفت هجری به مدینه آمده است.و نیز ناگفته نماند: نورالدین محمود بن زنگی از اتابکان شام است که از سال پانصد و چهل تا پانصد و هفتاد و هفت در شام حکومت کردند، نورالدین محمود یکی از سرشناسان آن سلسله است، ابن اثیر در تاریخ کامل ج ۹ حالات او را بتفصیل نقل کرده است.

پاورقی

[۱] مکارم الاخلاق ص ۲۵.

[۲] مکارم الاخلاق ص ۱۷.

[۳] اصول کافی ۲ ص ۱۸۳.

[۴] بحار الانوار ج ۱۶ ص ۲۹۵.

[۵] روضه الواعظین ص ۴۹۵ مجلس ۷۴، علامه مجلسی آن را در بحار ج ۱۶ ص ۲۱۴ از خصال و امالی صدوق نقل کرده است و در آنجاست که دوازده درهم را کسی به حضرت رسول (ص) آورد و او

به علی (ع) داد.

[۶] عبارت عربی «فقاطعهم» است یعنی با آنها مقاطعه کن به نظر می آید منظور اقساط باشد.

[۷] عبارت عربی «خمس اواق من الذهب» است در اقرب الموارد گوید: «الاوقیه: سدس نصف الرطل».

[۸] عبارت عربی «أتُرِکَ وفاًء» است.

[۹] مکارم الاخلاق طبرسی؛ ص ۲۰ فصل ۲، علامه مجلسی نیز آن را در بحار ج ۱۶ ص ۲۳۳ از مکارم الاخلاق نقل کرده است. [

[۱۰] آنها کافر حربی بودند، این عمل به مقتضای شریعت اسلام بود.

[۱۱] سیره حلبیه ج ۳ ص ۲۲۴.

[۱۲] قصص العرب ج ۱ ص ۱۸۰ نقل از اغانی.

[۱۳] رکوسی دینی بود میان نصرانیت و صابئین.

[۱۴] مرباع مالیاتی بود که رؤسا از قبائل می گرفتند.

[۱۵] سیره ابن هشام ج ۴ ص ۲۲۸.

[۱۶] اشاره است به «لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک و ما تاخر» فتح: ۲.

[۱۷] تفسیر برهان ج ۳ ص ۶۸ نقل از تفسیر علی بن ابراهیم قمی.

[۱۸] یعنی خدا توبه کردبر آن سه نفر که از جنگ باز داشته شدند، تا چون زمین بر آنها با آن فراخی تنگ شد، دلشان نیز بر آنها تنگ گردید، دانستند که پناهی از خدا نیست مگر خود خدا، سپس خدا به آنها توبه کرد تا توبه کنند خدا تواب و رحیم است سوره توبه: ۱۱۸.

[۱۹] در روایات هست که به وقت آمدن، اول به خانه فاطمه علیها السلام تشریف می برد.

[۲۰] اکنون داخل شهر است.

[۲۱] شهری است از شهرهای یمن از طرف مکه معظمه.

[۲۲] آیه شریف چنین است: «فمن حاجک فیه من بعد ما جائک من العلم فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابناءکم و نسائنا و نسائکم و

انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنه الله علی

الکاذبین» آل عمران: ۶۱.

[۲۳] بحار ج ۲۱ ص ۳۴۰ از امام صادق (ع).

[۲۴] شیعه و اهل سنت اتفاق دارند، در اینکه: آن حضرت جز چهار نفر فوق شخص دیگری را با خود همراه نبرده است، علی (ع) در اینجا مصداق «انفسنا» می باشد که یکی از دلائل خلافت آن حضرت است.

[۲۵] تفسیر کشاف ذیل آیه ۶۱ از آل عمران.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹